آزادی روحانی چیست؟

نوشته: پروفسور لطفی لونیان

آزادی روحانی چیست؟

ما امروزه در دنیای متغیری زیست می‌کنیم که در هر گوشه آن مردم از وضع کنونی عدم رضایت داشته و آرزومند طریق زندگانی بهتری می‌باشند. یکی از این آرزوها کسب آزادی است، زیرا مردم از زندگی در انقیاد ناراحت بوده و می‌خواهند از آزادی برخوردار گردند. این آرزوی کسب آزادی مخصوصا در مسایل ملی مشهود و بخصوص در مورد شرقی‌ها صدق می‌کند. نفوذ باختر در خاور در قسمت آزادی زیاد بوده است. ملل شرقی می‌بینند که ملل غربی تحصیل آزادی نموده‌اند و آنها نیز می‌خواهند دارای آزادی شوند، ولی نهضت آزادی خواهی فقط ملی نیست و در اجتماع و ادب نیز محسوس است و مطالبی خیلی عمیق‌تر از مسایل ملی را مورد بحث قرار می‌دهد. مثلا در اطراف این مسایل بحث می‌نماید که آزادی چیست، جوهر و اساس آن چه می‌باشد و طرق حصول آن به طور صحیح کدام است و غیره. تا این سؤالات اساسی صحیحا فهمیده نشود کوشش برای کسب آزادی و وصول به مقصد بی‌نتیجه می‌باشد.

آزادی و طبیعت انسان– آزادی از حقوق مسلم هر انسان زنده است و بندگی برخلاف طبیعت او می‌باشد. زمانی مردم عقیده داشتن که خدا بندگی را در روی زمین مقرر فرموده و از این رو وجود آن در جامعه بشریت امری است طبیعی. در آتن و روم قدیم و در قوانین اجتماعی بنی‌اسرائیل این نظریه راسخ بود. مردم به دو طبقه؛ یعنی آزادگان و بندگان منقسم می‌شدند. در حقیقت تا چندی پیش در تمام کشورهای دنیا بندگی قانونا مجاز بود، ولی امروزه مردم بندگی را آفت اجتماع دانسته و آن را سبب پایمال شدن حقوق انفرادی می‌دانند. در قرن اخیر پیشرفت شایانی در امر آزادی انسان از بندگی حاصل شده و اکنون تقریبا در همه کشورهای جهانی بندگی قانونا ممنوع است. حس آزادی در انسان سرشتی و غریزی است و بشر طبیعتا آرزومند کسب آزادی است، ولی امروزه ملاحظات غلطی درباره آزادی و معنی و حدود آن رایج است و یکی از احتیاجات آنی عصر حاضر این است که پی به مفهوم صحیح آزادی ببرند.

نظریات غلط درباره آزادی

بعضی آزادی را عبارت از نداشتن قانون می‌دانند و تصور می‌کنند که آزادی در این است که شخص هر چه دلش می‌خواهد انجام داده و بدون هیچ گونه قیدی هر طور مایل است به زندگی ادامه دهد. این عده اشخاص آزادی را داشتن دارایی زیاد و زندگانی پر تجمل و یا حکمرانی بوالهوسانه بر دیگران می‌دانند. محققا داشتن چنین نظری به آزادی، سوء تفاهم کاملی درباره آزادی تولید می‌نماید، زیرا آزادی در نداشتن قانون نیست، همچنان که اطاعت قوانین بندگی محسوب نمی‌گردد زندگی کردن در جنگل‌ها مانند جانوران و پشت پا زدن به همه قوانین و اصول زندگانی بشری و تصرف نمودن و پاره کردن هر چیزی که شخص با آن تصادف می‌کند آزادی نیست. در حقیقت این گونه حرکات دشمن واقعی آزادی است و چنین زندگانی مایه فساد بوده و خرابی و انحطاط خود را فراهم می‌سازد. عده دیگری آزادی را عبارت از استقلال کامل دانسته و معتقدند که خود به نفسه می‌توانند کاملا احتیاجات خویش را مرتفع سازند. این نظریه هم در مورد آزادی مردود است، زیرا حصول چنین آزادی غیر ممکن است. هیچ کس مطلقا آزاد نیست و نمی‌تواند به تنهایی زندگانی خویش را بگرداند. ما برای تحصیل سعادت و شادمانی خویش وابسته دیگران می‌باشیم. به علاوه آزادی مطلق چیز موهومی است، زیرا ما دارای استعداد و محیط محدودی می‌باشیم. مثلا همه کس نمی‌تواند موسیقی‌دان و نقاش بزرگی شود. ما آن آزادی را نداریم که هر چه دلمان می‌خواهد بشویم و محدود به طبیعت، محیط و وراثت خود می‌باشیم. پس به کمک دیگران وابسته و محتاجیم.

به علاوه استقلال مطلق اگر هم امکان داشته باشد چیز خوبی نیست. هیچ کس نمی‌خواهد مثل «رابینسان کروسو» که در جزیره‌ای به تنهایی می‌زیست تنها و مفرد زندگانی کند. انسان موجودی است اجتماعی و تنها در روابط اجتماعی می‌تواند پیشرفت کند. در جامعه بشریت همه ما با یکدیگر شرکت داریم و هر شخص برای پیشرفت و کامیابی خود محتاج همسایه‌اش می‌باشد. یکی از شعرای معاصر در موضوع آزادی مطلق چنین گفته است:

«ای مرغ چو آزاد برآیی زقفس — آزادی مطلق نکنی هیچ هوس
آزادی سودمند آن باشد و بس — کز آن نرسد زیان به آزادی کس»

خطرناکترین تعبیر آزادی آن است که آن را عبارت از عدم اعتنا به اصول اخلاقی و اجتماعی بدانیم. این مسأله برای جوانان عصر حاضر خطر بزرگی است و ممکن است آنها آزادی را عبارت از پیروزی نفس و تمرد از قوانین

اخلاقی بدانند و به عبارت دیگر هر گونه قوانین و نظامات دینی یا اجتماعی را زیر پا گذارند. این عقیده کاملا ناشی از سؤتفاهمی است نسبت به آزادی. آزادی عبارت از تمرد و سرپیچی از قوانین نمی‌باشد. اصول اخلاقی دستورهای خودسرانه‌ای نیست که از خارج بر ما تحمیل شده، بلکه قوانین طبیعت انسانی ما می‌باشد. پاکی فکر، درستکاری، احترام نسبت به حقوق دیگران و تقدس زندگانی خانوادگی اساس زندگانی شخصی و اجتماعی ما را تشکیل می‌دهد. بی‌اعتنایی و پشت پا زدن به این چیزها ما را آزاد نمی‌کند، بلکه ما را دچار بندگی سخت‌تری می‌نماید. این بندگی عبارت از خودپسندی و گناه است و بالاخره زندگی شخصی و اجتماعی ما را دچار سیاه‌ورزی می‌کند.

معنی حقیقی آزادی چیست؟ بهترین راه پاسخ دادن به این پرسش تجزیه شخصیت انسانی است. انسان دارای بدن، فکر و روح است و هر نظریه‌ای که نسبت به آزادی وجود دارد باید با این سه قسمت شخصیت انسان سنجیده شود:

۱- آزادی جسمی: آزادی جسمی در این است که همه اعضای بدن بر طبق منظور خود کار کرده و وظیفه خود را با موافقت و همکاری سایر اعضای بدن انجام دهد. این است مفهوم آزادی جسمی. شخص علیل و بیمار آزاد نیست، زیرا بدنش درست کار نمی‌کند. چون عضوی از اعضای او ناتوان و مریض است و درست کار خود را انجام نمی‌دهد مانع انجام کار سایر اعضای بدن نیز می‌شود. برای نمونه خوب است ساعت در نظر گرفته شود. کار ساعت این است که وقت را درست نشان بدهد. بعضی ساعت‌ها در هوای سرد و گرم درست کار می‌کند و همیشه صحیح و دقیق بوده شب و روز کار خود را با کمال خوبی انجام می‌دهند و مورد اطمینان می‌باشند. ساعت‌هایی هم هست که درست کار نمی‌کنند و به تبعیت هو تند و کند می‌شوند و گاهی هم به کلی از کار می‌ایستند. ساعتی که وقت صحیح را نشان نمی‌دهد و به ترتیب کار نمی‌کند آزادی نیست. فقط وقتی که ساعت صحیح کار کند و وقت را درست نشان بدهد آزاد است. بدن انسان هم همینطور است. وقتی اعضای بدن ما بر طبق ساختمان بدنی ما کار نمی‌کند و خودسرانه کار خود را انجام می‌دهد ما آزادی بدنی را از دست می‌دهیم. پس آزادی جسمی در آن است که بدن بر طبق قوانین طبیعت جسمانی کار کند و وظیفه خود را به طور مرتب انجام دهد و این عین ترتیب و انتظام است.

۲- آزادی فکری: فکر انسان دارای قوانینی مخصوص به خود می‌باشد و اگر فکر ما بر وفق این قوانین کار کند آزاد است. مثلا دو به علاوه دو مساوی است با چهار و اگر کسی معتقد باشد که دو به علاوه دو مساوی است با پنج ما او را ابله می‌خوانیم. چنین شخصی دارای فکری مریض است. در سایر موارد فکر ما همچنین است. بعضی از خرافات و افکار باطل در فکر ما نفوذ یافته و ما به استدلال خطا رهنمون می‌شویم. علم روانشناسی جدید نشان داده است که گر چه ممکن است تصور کنیم که کاملا در افکار خود امین و صمیمی هستیم باز در عین حال امکان دارد که اسیر منهیات و محدودیت‌های خود باشیم. ما باید میان افکار صحیح و استدلال صحیح فرق بگذاریم. ممکن است به وسیله اقامه دلیل به یک نتیجه‌ای برسیم، ولی وقتی این عقیده خود را با فکر صحیح بسنجیم، کاملا آن را خطا و اشتباه می‌یابیم. وکیل دعاوی ممکن است در اثبات دعوای خود واقعا صمیمی باشد، ولی امکان دارد که محرک او هم کسب سود باشد نه داوری و دادستانی. ما وقتی فکرا آزادیم که اقامه دلائل ما را بدون هیچگونه تبعیض فکری به حقیقت راهنما شود. آزادی فکری؛ یعنی قضاوت در حقیقت نه قضاوت از روی هوای نفس.

۳- آزادی اخلاقی: انسان دارای طبیعت اخلاقی هم هست. معنی آزادی اخلاقی برای شخص چیست؟ پاسخ به این پرسش هم خیلی واضح است. همان طور که بدن ما تابع قوانینی می‌باشد طبیعت اخلاقی ما نیز تابع قوانینی است همان طور که دارای فکر هستیم حس اخلاقی هم داریم. آزادی اخلاقی؛ یعنی فکر کردن و رفتار نمودن بر طبق بهترین مفهوم طبیعت اخلاقی. شخص می‌تواند هر چه دلش می‌خواهد بکند، ولی ارتکاب بعضی کارها او را روحا محکوم و مجبور می‌نماید که به خطای خود اعتراف کند. به عبارت دیگر اگر انسان بعضی کارها را مرتکب شود می‌داند که گناه کرده است. برعکس بعضی چیزهاست که انسان از انجامش شاد می‌گردد گرچه اقدام به آن ممکن است مستلزم جانبازی و فداکاری باشد. چیزهای دیگری نیز هست که انسان نباید به انجام آنها مبادرت ورزد و بعضی کارها نیز هست که انسان باید آنها را انجام دهد. در نتیجه آزادی اخلاقی آن نیست که هر چه شخص میل دارد بکند، بلکه آن است که آنچه باید بکند انجام دهد. به عبارت دیگر آزادی در این است که به کار صحیح پردازد. انسان دارای حس اخلاقی است و آزادی اخلاقی در این است که بر طبق آن حس رفتار کنیم.

خلاصه باید گفت که شخصیت انسان مرکب از بدن، فکر و روح او می‌باشد و آزادی شخصی در آن است که بر وفق

جسم و فکر و روح یعنی بر طبق قوانین شخصیت خود رفتار نماید. در اینجا این مسأله طبیعتا پیش می‌آید که چگونه می‌توان به قوانین حقیقی شخصیت انسان اطمینان حاصل نمود؟ انسان برای چه منظوری آفریده شده؟ پاسخ این پرسش خیلی ساده است؛ یعنی همان چیزهایی که به پرورش شخصیت ما در بدن، فکر و روح کمک می‌کند قوانین شخصیت ما می‌باشد. تریاک و نوشیدنی‌های الکلی به بدن ما ضرر می‌رساند و از این رو باید برای تندرستی خود از آنها دوری کنیم. همچنین انتقام، تنفر، حرص و حسد، افکار ما را تحت تأثیر قرار داده و روحمان را مسموم می‌کند، پس باید این چیزها را از خود دور کنیم. از طرف دیگر راستی، نیکی زیبایی و دادگری سبب شادمانی، نمو جسم و فکر و روح ما می‌گردند. از این رو اینها اصول شخصیت ما می‌باشند. دارا بودن انصاف، دوست داشتن رحمت و سلوک نمودن با فروتنی، اصل مهم زندگانی می‌باشد، زیرا این چیزها شخصیت ما را ترقی می‌دهد. پس آزادی انسان در آن است که این چیزها را پیروی کند، برعکس دروغ، ظلم و هواپرستی، قطعا بدن، فکر و روح ما را خراب و ما را بنده شرارت می‌سازد. پس باید از این چیزها دوری کنیم آزادی آن نیست که در پی حفظ نفس برآییم، بلکه اطاعت نسبت به وظیفه که شادمانی حقیقی را به دست می‌آورد.

نمونه‌هایی از بزرگان- نکته مهمی که در نظر داشتن آن لازم است این است که باید آزادی شخصی را به دست آورد و این چیزی نیست که به آسانی بتوان به دست آورد، بلکه در طی تجربه متمادی و انتظام کامل به دست می‌آید. اگر به تاریخ مراجعه کنیم، می‌بینیم که بعضی مردان بزرگ که فاقد انتظام شخصی بوده‌اند، دچار بدترین گناهان شده و بعضی از بزرگان دیگر بر بندگی نفس غالب آمده و دارای شخصیت مهمی شده‌اند. مثلا داستان داود پادشاه بزرگ اسرائیل را می‌دانیم که چگونه بنده نفس اماره خود شد و عمدا شوهر زنی را کشت و زن را به خانه خود برد. چون قدرت این کار را داشت مرتکب آن شد، ولی به شهادت تاریخ نسبت به این عمل او داوری سختی شد. در تورات می‌خوانیم که این عمل در نظر خدا شریرانه بود و از این رو ناتان نبی صریحا به وی گفت که گناه بزرگی مرتکب شده و هیچگاه شمشیر از خاندانش دور نخواهد شد. همین طوری که این مرد خدا پیشگویی کرده بود، وقوع یافت. پسران داود کار زشت پدر خود را دیده و بعضی از آنها رفتار او را سرمشق قرار دادند و این کارها تولید اغتشاش و کشمکش در خانواده او و بالاخره در کشور او نمود. داود هم به وضع کاملا خوشی زندگانی را به پایان نرسانید.

همچنین در تورات می‌خوانیم چگونه اخاب که پادشاه بزرگی بوده بر تاکستان دهقانی طمع ورزید و به تحریک زنش ایزابل وی را سنگسار نمود و تاکستان را تصاحب کرد. اخاب پادشاهی پر قدرت بود و چون می‌توانست نسبت به دهقانی ستم کند این کار را نمود، ولی می‌بینیم که داوری سختی نسبت به این رفتار او شده است. چون عمل او در این مورد زشت و ناپسند بود پیغمبر خدا او را توبیخ کرده به وی گفت که سگان خون ایزابل را در همان نقطه‌ای که دهقان را کشته خواهند لیسید. اخاب آنچه دلش می‌خواست کرد، ولی زندگانیش با بدبختی به پایان رسید. از طرف دیگر نمونه خوبی مانند یوسف داریم که گر چه با سخت‌ترین آزمایشی که ممکن است برای جوانی آید مواجه گردید، ولی تسلیم نشد، بلکه بر طبق اصول اخلاقی ثابت قدم ماند و بالاخره به بالاترین مقام کشوری مصر ارتقا جست.

اگر از این نقطه نظر به زندگانی عیسی مسیح نگاه کنیم می‌بینیم او در این قسمت واقعا منحصر به فرد و عجیب بوده است. عیسای مسیح با سخت‌ترین آزمایشی که ممکن است دچار انسانی گردد رو به رو شد، ولی در وفاداری نسبت به حقیقت، خوبی و محبت ثابت قدم ماند. فکر او دچار بزرگترین سختی ممکنه شد و با وجود آن از روی ترتیب کامل کار کرد و کوچکترین نشانی از تردید رأی در او نبود. در کلیه موارد افکار او پاک، داوریش درست و اقداماتش صحیح بود. در او شخصیتی می‌بینیم که بدن، فکر و روحش با یکدیگر توافق کامل دارند و نسبت به وظیفه امین است. در عیسی هیچ نشانی از هیجان و تردید رأی و تبعیض نیست. وی آزادترین اشخاص بود، زیرا همیشه آنچه باید بکند می‌کرد. از هر نقطه نظری که به زندگانی عیسای مسیح نگاه کنیم این حقیقت را می‌بینیم.

اکنون موضوع ترس را در نظر بگیرید. در زمان مسیح ترس در دنیای رومی کاملا حکمفرما بود و مردم در ترس از ارواح خبیثه می‌زیستند و برای محافظت خود از شر آنها به سحر و جادو پناهنده می‌شدند. مردم آن زمان از خدایان خود هم می‌ترسیدند و برای فرو نشاندن غضب آنها قربانی تقدیم می‌کردند، ولی عیسی هیچگاه چنین ترسی نداشت و هیچ توجهی به این قبیل چیزها نمی‌نمود و حتی وی مردمی را که دارای روح خبیث بودند شفا داده و سالم و طبیعی به منزلشان روانه می‌کرد. می‌دانیم که یهودیان می‌ترسیدند که از خوردن یا دست زدن به چیز ناپاک نجس شوند. شریعت یهود شرح مبسوطی راجع به بعضی چیزهایی که خطرناک و ناپاک داشت و همچنین حاوی احکام سختی بود

که ارتکاب به این چیزها ممنوع می‌کرد. مثلا شخص یهودی بیم داشت که مبادا گوشه لباسش به سنگ قبری خورده نجس گردد یا می‌ترسید در روز سبت غذا بپزد که مبادا به لعنت خدا گرفتار آید. عیسی هیچگاه از چنین چیزها بیم نداشت. وی آنچه برای بدنش خوب و صحیح بود می‌خورد و با این گونه امر و نهی‌ها که می‌دانست پیرایه و از طرف خدا نیست خاطر خود را رنجه نمی‌داشت.

یهودیان ما بین افراد بشر حتی بین آن افرادی که تفاوت نداشتند و خداوند هم حکم خاصی نسبت به آنها نفرموده تفاوتی قائل می‌شدند و بعضی را ناپاک می‌شمردند. مثلا یهودیان دیندار هیچگاه به اشخاصی که بدون برهانی از طرف خدا، نجس می‌دانستند دست نزده و با آنها غذا نمی‌خوردند و معاشرت نداشتند. یکی از عجایب زندگانی عیسی این بود که این اختلاف طبقاتی را منظور نمی‌داشت و برای اینکه بفهماند معاشرت با اشخاصی که ناپاک شمرده می‌شدند شخص را ناپاک نمی‌گرداند، با آنها می‌خورد و می‌آشامد و معاشرت می‌نمود. در حقیقت به واسطه رفتار و معاشرت آزادانه خود با این اشخاص آنها را به زندگانی بهتری راهنمایی کرد. حتی بدون کوچکترین ترس از تهمت و فکر بدی، عیسی می‌توانست با زنان فاسد الاخلاق معاشرت کرده و رؤیای یک زندگانی پاک و نجیبی را به آنها نشان دهد. عیسی در معاشرت اجتماعی خود با مردم کاملا آزاد و نسبت به ترس از ارواح و اوامر و نواهی موضوعه بشری بی‌اعتنا بود. او کلیه مزایای طبقاتی، تمول و انشعاب مذهبی را رد کرده با همه مردم آزادترین معاشرت را داشت. او از هیچ کس نمی‌ترسید و همه را دوست می‌داشت.

عیسی در قضاوت خود خطا نمی‌نمود و هیچگاه نمی‌گذاشت که غضب و حرص و حسد در تصمیمات او تأثیر نماید. دارایی و قدرت هرگز او را در آزمایش نمی‌انداخت و ثروتمندانی را که خوپسندی داشتند و برای حفظ نفس خود زندگی کرده و احتیاجات همسایگان بینوای خود را در نظر نمی‌گرفتند سرزنش می‌کرد. عیسی نیز به هیچ کس کینه نداشت و رجحانی برای هیچ کس قائل نمی‌شد و حتی خویشاوندان خود را برای بی‌ایمانیشان سرزنش کرده و آنانی که اراده خدا را انجام می‌دادند برادر و خواهر خود می‌خواند. نظریات عیسی هیچگاه با تبعیض آمیخته نبود و پیوسته حقیقت را پیروی می‌نمود. وی از لحاظ اجتماعی و ذهنی و اخلاقی کاملا آزاد بود. نیازمندی ما در عصر حاضر امید کسب آزادی و کوشش در راه آن از مختصات طبیعی انسان است. کوشش‌های امروزه ما برای کسب آزادی در حیات فردی و اجتماعی کاملا قابل تقدیس است و لازم است بکوشیم تا دارای آزادی حقیقی شویم. اما منظور ما باید صحیح شده در پی کسب نتیجه‌های مفید باشیم. ما نباید تنها با امور خارجی آزادی سرگرم گردیم، بلکه متوجه بنیاد روحانی آن نیز باشیم. بالاتر از همه اینها باید راه آزاد شدن از قید گناه را پیدا کنیم، زیرا گناه بندگی مطلق است.

در زندگی شخصی لازم است که احترام زیادی نسبت به حقیقت و عدالت منظور بداریم و بدون ترس از عواقب آن نسبت به حقیقت وفادار باشیم. پیش از اینکه حقوق خود را در نظر بگیریم باید به وظیفه خود نسبت به دیگران توجه کنیم و بدون توجه به اختلاف طبقاتی و رنگ و نژاد و مذهب، همه مردم را یکسان و مساوی بدانیم. خرافات؛ یعنی آن عقاید خطایی که در فکر ما جای گزیده و روابط ما را با دیگران مسموم می‌سازند بزرگترین دشمن آزادی ما می‌باشند. بعضی از این افکار ممکن است در کودکی به وسیله محیط بدون اطلاع خودمان در ما پیدا شده و در فکر ما تولید کینه و حسد و ترس به دیگران نموده باشد. اگر بخواهیم حقیقتا آزادی را به دست آوریم باید فکرمان از همه این عقاید خطا پاک باشد. سرچشمه حقیقی آزادی در روح خود ما می‌باشد نه در خارج ما و پیش از اینکه آزادی ظاهری و جسمی را کسب کنیم باید آزادی درونی داشته باشیم. پیش از آن که آزادی در زندگانی ما حکمفرما باشد باید آزادی خصلت روحی ما گردد. مثلا داشتن دارایی زیاد شخص را آزاد نمی‌سازد، بلکه شخص باید دارای خصلت روحی نیز باشد تا دارایی و قدرت را برای مقاصد صحیح به کار اندازد اینکار خیلی دشوار است، ولی کسب هر گونه آزادی بدون آن سطحی می‌باشد.

همان طوری که این قسمت در زندگانی فردی صدق می‌کند در زندگانی اجتماعی و ملی نیز صحیح است. اگر ملتی بخواهد از آزادی حقیقی بهره‌مند گردد باید قلبا و اخلاقا آزاد شود. تنها وضع کردن قوانینی که یک دولت آزاد دارد ملتی را آزاد نمی‌کند. دولت آزاد باید نسبت به عدالت و درستکاری احترام زیادی منظور دارد، زیرا که بدون اینها آزادی یک دولتی ظاهر سازی است. ملتی که مرکب از مردمانی بیدادگر است ممکن نیست دارای عدالت باشد. این قضیه کاملا منطقی است و به شهادت تاریخ اثبات می‌گردد. آتن قدیم دارای حکومت ملی (دموکراسی) کاملی بود و با این حال دستخوش فساد گردید، زیرا آتنی‌ها پیرو این اصل بودند که هیچ قانونی بالاتر از قانون دولت نیست و

قانون‌گذار مافوق قانون است. بدین گونه مردم آتن هر چه دلشان می‌خواست می‌کردند بدون اینکه خود را مقید به اصل خوبی و بدی و عدالت یا ظلم بدانند. بنابراین تصمیم به قتل آدمی نیکو مانند سقراط گرفتند. آتنی‌ها در ظاهر آزادی داشتند، ولی در باطن فاسد بودند از این رو آزادی آنها به خرابی و فنا منتهی گردید.

امکان ندارد که بدون توجه لازم به روح انسانی بتوان ملتی آزاد گردد. به زبان عصر جدید، ما این توجه لازم به روح انسانی را بنای منش؛ یعنی سیرت می‌نامیم. امکان ندارد که بتوان قلعه حیات اجتماعی را بدون یک منش بنا نمود. هیچ اجتماعی بدون مراعات اصول اخلاقی نمی‌تواند پایدار بماند. ملتی که می‌خواهد واقعا آزاد باشد باید نسبت به اصول اخلاقی احترام زیادی قائل گردد. اعضای هیأت اجتماع باید از دروغ و طمع پاک و نسبت به راستی و حقیقت و نیکی وفادار باشد تا اساس بنای اجتماع صحیح و محکم باشد. اگر واقعا مایلیم که در حیات شخصی و اجتماعی آزاد باشیم باید باطنمان پاک شده و روحمان تغییر یابد. چگونه می‌توان آزادی حقیقی را برای خود و اجتماع به دست آورد؟ دنیا پیوسته بهتر پی می‌برد که چنانچه گفته شد عیسای مسیح نه تنها یگانه شخص کاملا آزاد بوده، بلکه او فقط دارای قوت الهی برای آزاد کردن ما می‌باشد و اگر بخواهیم آزاد شویم باید به نزد او بشتابیم.